

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ

مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛

ای مولای من، من به فضل تو پناه می آورم و

همیشه به فضل تو پناهنده می شوم، و از تو به سوی

تو شتاب می کنم و فرار می کنم، و آن وعده ای را که

دادی که بگذری از کسانی که ظن نیکو به تو دارند،

نسبت به آن وعده من پیگیر هستم، متنجز یعنی

پیگیر، باورمند، آن وعده‌ای را که دادی من به دنبال آن وعده هستم» آن وعده چیست؟ خیلی عجیب است، کسانی که به تو حسن‌ظن دارند از آنها بگذری. خُب کسانی که سوءظن دارند، خُب نمی‌گذرد دیگر؛ خدا وعده داده کسانی که به من حسن‌ظن دارند من از آنها می‌گذرم، خُب خدایا ما به تو حسن‌ظن داریم که کارمان درست است دیگر. واقعاً این فقره بسیار فقره عجیبی است و از فقرات کلیدی است برای حرکت انسان و برای ترقی انسان، حالا به آن می‌رسیم.

عرض شد که: معنای هَرَب، شتاب و یا عبارت دیگر فرار است، وقتی می‌گویند کسی که به سمت کسی دیگر می‌رود حرکت می‌کند، نمی‌گویند که: یهربُ إلیه! می‌گویند: يتحركُ إلیه، یمیلُ إلیه، یسلکُ إلیه، یطرقُ إلیه، حرکت می‌کند، راه می‌رود، مسیری را طی می‌کند، تمایل دارد، امّا یهربُ إلیه یعنی فرار، یعنی شتاب؛ انسان از چه چیزی فرار می‌کند و به چه چیزی شتاب دارد؟ دو چیز برای انسان در اینجا متصوّر است، کسانی که نسبت به يك مسأله تمایل دارند، آن

تمایل یک وقت تمایل عادی است، می گویند: آقا فلان جا، فلان دکان بقالی، فلان دکان میوه فروشی، فلان میوه را آورده، نوبر هم آورده! می گوید: خُب حالا تا تمام نشده ما هم برویم بخریم، مثلاً خیار آمده، سیب آمده، پرتقال آمده، این اولش است می گوید: برویم بخریم. یا اینکه نه نوبرش هم نیست، مهمان می خواهد بیاید، از منزلش سؤال می کند که: میوه ای در منزل داریم؟ اهل بیتش می گوید: نداریم. می گوید: خُب من می روم میوه می گیرم و می آیم؛ این تمایل است دیگر، انسان تمایل دارد بلند می شود لباس می پوشد می رود سرکوچه میوه تهیه می کند، چون مهمان دارد، و می خواهد جلوی مهمانش میوه بگذارد. این یک مرتبه از تمایل؛ یک مرتبه از تمایل هست یک قدری بالاتر، می گویند: فلان میوه نوبر فلان میدان آمده، آنجا من دیدم



خلق الله آمده‌اند و اگر دیر بجنبی تمام می‌شود،  
یک جعبه بیشتر نیاورده بود، دوتا جعبه بیشتر  
نیاورده، خلاصه نیایی تمام می‌شود، می‌گوید:  
راست می‌گویی؟ زود لباس را می‌پوشد که برسد سر  
وقت و خلاصه این هم یکی دو کیلو از آن بگیرد! این  
یک خرده از آن اوّل تندتر است تمایل تندتر است،  
میل بیشتر است؛ اوّلی می‌گوید که: خُب می‌خواهد  
مهمان بیاید این میوه‌فروشی نشد، میوه‌فروشی بعدی  
هست، ولی این می‌گوید که: این میوه نوبر است و  
یا یک میوه‌ای است که مثلاً تا حالا نخورده‌ای! این  
عجله دارد می‌گوید: نکند تمام شود، این "نکند تمام  
شود" به این یک سرعت و حرکت بیشتری می‌دهد  
غیر از آن اوّل. باز به این هرب نمی‌گوید، شتاب  
نمی‌گوید، عجله، تسریع و سرعت می‌گویند، اما به  
معنا هرب نیست.

یک وقتی می‌گویند که: شنیدیم فلان  
داروخانه در اینجا دارویی آورده و این هم یک  
مریض است و دارویش هم پیدا نمی‌شود، هر چه  
می‌گردد دوا پیدا نمی‌کند؛ در منزل گرفته نشسته یک

مرتبہ رفیقش تلفن می زند و می گوید: فلانی خبر داری داروخانه فلان جا که من الآن بودم این دوا را داشت؟ می گوید: خُب چرا برای من نگرفتی؟ می گوید: من خیال کردم خودت گرفتی یا پیدا کردی و ... این دیگر معطل نمی شود فوراً لباسش را می پوشد و حرکت می کند، یک ماشین می گیرد می گوید: آقا ده هزار تومان هم به تو زیادتر می دهم زودتر من را به این داروخانه برسان؛ مبادا در همین مدت بیمار مشابهی بیاید و این دوا را بگیرد و این وقتی که می رود [تمام کرده باشد]. خُب این عجله اش از آن دوومی هم بیشتر است، چرا؟ اینجا پای زندگی است، بیماری است، آن یک میوه نوبری بود حالا نخورد هم نخورد، بالاخره حالا امروز نه، هفته بعد می آید، پانزده روز دیگر، بیست روز دیگر از نوبری می افتد و دیگر همه بقالی ها و میوه فروشی ها دارند. اما اگر این دارو را پیدا نکند می بیند، قرصش دارد تمام می شود، کپسول ها دارد تمام می شود باید سریع پیدا کند وگرنه این کار دستش می دهد، بیماری کار دستش می دهد.

آن اشتیاقی که دارد برای رفتن و حرکت به آنجا، این یک‌خرده نزدیک است به یهرب؛ این می‌شود بگوییم که: یهرب دارد صدق می‌کند، هرب دارد صدق می‌کند. به آن راننده می‌گوید: آقا! برو از چراغ قرمز هم رد شو برو پول پلیس را من می‌دهم، جریمه‌ات کردند من می‌دهم، برو زود برس به آن دواخانه اگر گواهینامه‌ات را هم گرفتند خلاصه من تلافی می‌کنم و جبران می‌کنم، من را برسان به آن داروخانه که دارو از بین نرود. دنبال جانش است، مسأله مسأله جانش است، توجه می‌کنید؟

این یک وقتی این طور است، یک وقتی مسأله بالاتر از این حرف‌ها هست، می‌گویند: آقا الان فرض کنید که شما فلان ناراحتی روده را پیدا کرده‌اید، تا دو ساعت دیگر عمل نشوی می‌میری، یا الان فرض کنید که آپاندیس شما فلان شده و آپاندیسیت شدید و ... تا یک ساعت دیگر عمل نکنید احتمال ترکیدگی است و احتمال وارد شدن عفونت در خون و مردن و هلاکت حتمی است! اینجا دیگر باز قضیه می‌بینید با آن اوّل دیگر فرق می‌کند، می‌گوید: آقای دکتر الان هر چه می‌خواهی به تو می‌دهم همین الان من را ببر اتاق عمل، همین الان، حتّی نگذار به ثانیه بعد بیفتد. خُب هی آن خواست و مقصد و غرض و میل، هر چه در انسان اهمّیت بیشتری پیدا کند و فرصت کمتر برای تدارک در اختیار انسان باشد عجله انسان برای رسیدن به آن مطلوب و آن مقصود می‌بینید بیشتر است، این را دیگر می‌گویند: هرب، یعنی آن آخری را می‌گویند: هرب. آن وقتی که دیگر حتّی یک ثانیه نمی‌خواهد معطل کند، می‌بیند حتّی همان یک ثانیه‌اش ممکن



است کارساز باشد و ممکن است تاثیر داشته باشد.  
اتفاق نمی‌افتد؟! آخ! چرا پنج دقیقه زودتر نیامدی،  
آخ! چرا ده دقیقه زودتر نیامدی، از این آخ‌ها در این  
بیمارستان‌ها خیلی زیاد است، چرا دودقیقه زودتر  
نیامدی؟ چرا پنج دقیقه زودتر نیامدی؟

می‌بیند دیر شد و دارد مسأله تمام می‌شود،  
قضیه دارد می‌گذرد، فرصت دیگر نمی‌ماند، این  
یک قسم.

قسم دوم این است که یک خطری انسان را  
تهدید می‌کند، فرض کنید که: سیلی دارد می‌آید،  
انسان می‌بیند معطل کند سیل او را گرفته، دوپا دارد  
چهارپای دیگر هم قرض می‌کند به نحوی حرکت  
می‌کند که سه تا پشتک همان اوّل می‌زند و نمی‌فهمد  
چطوری ... یا اینکه فرض کنید که: یک حیوان  
درنده‌ای دارد به او حمله می‌کند این اصلاً نمی‌داند  
چطوری فرار می‌کند، یا یک آتش سوزی دارد اتفاق  
می‌افتد، یا یک هواری دارد انجام می‌شود، یک  
قضیه‌ای دارد انجام می‌شود، دیده‌اید دیگر. گاهی در  
همین عکس‌ها و ... وقتی که افراد با یک خطری

مواجه می‌شوند اصلاً بچه‌اش یادش می‌رود، پدر گذاشته فرار کرده بچه پنج‌ساله‌اش اینجاست، واقعاً دیگر آن هرب واقعی این است که پدر بچه‌اش یادش برود، که: بابا، تو که الان چهار نعل داری می‌روی این بچه چهارساله طفل معصوم این را بردار ببر! آنچنان خطر جدی است، آنچنان مهلکه، مهلکه جدی است، که بچه خودش را یادش می‌رود؛ اتفاق افتاده است.

من یک وقت در یک سفری بودم، آنجا که ایستاده بودیم یکدفعه دیدم که جلو خودم یک قضیه اتفاق افتاد مثلاً به فاصله بیست، سی متری یکدفعه همه گذاشتند فرار کردند، بعد متوجه شدم که مثل اینکه خبر داده‌اند که قرار است (محل پر کردن گاز بود) یک آتشسوزی یکدفعه انجام شود؛ بعد من دیدم

مادر بچه دوساله‌اش را ول کرد رفت، من رفتم  
بچه را برداشتم بردم، گفتم: بیا! من رفتم آنجا با بچه  
... مادر بچه‌اش را ول کرد. من رفتم آنجا بچه را  
برداشتم، یعنی آنچنان مسأله [وحشتناک بود] تا  
متوجه شده بود که حتی یک‌ثانیه هم یک‌ثانیه است  
بچه دوساله‌اش را ول کرده بود، این دیگر واقعاً آن  
هرب و فرار واقعی این است. آخر یک‌وقت پدر  
است حالا می‌گوییم: بابا باز یک‌جای چیزی دارد،  
باز هم مثل اینکه پدرها یک‌خرده نسبت به این قضیه  
سوادشان بیشتر است. گفتند که: خُب نترکید؟ گفتم:  
بابا خُب می‌ترکید می‌ترکید دیگر بچه را خُب  
برداشتیم رفتیم و هیچی هم اتفاق نیفتاد، هیچ  
مسأله‌ای هم نبود.

این دیگر آن هرب واقعی می‌شود، یعنی خطر  
خطری است که مادر بچه‌اش را رها می‌کند. حالا  
معنای هرب را متوجه شدید که چیست؟ معنای فرار  
را متوجه شدید چیست؟ حالا بیایم ببینیم اینجا  
منظور چیست، این را می‌گویند هرب، فرار کردن و  
شتاب کردن. امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: خدایا

من این طوری به سمت تو دارم شتاب می‌کنم. خُب  
ما تا حالا چه کار می‌کردیم؟ این معنا معنای هرب  
است، خدایا من این طوری به سمت تو می‌خواهم  
بیایم، و به سمت تو دارم حرکت می‌کنم و این جوری  
دارم ... خُب همین‌طور هم باید باشد، بالاخره این  
امام سجاد علیه‌السلام است، این می‌داند چه خبر  
است، این می‌داند آن طرف چه خبر است، این  
می‌داند این طرف چه خبر است، یعنی هر کدام از دو  
طرف قضیه در اینجا صادق است که حالا نسبت به  
کیفیت انطباقش می‌رسیم.

لذا ما می‌بینیم با تعبیرهای متفاوتی این قضیه  
مطرح شده است، تعبیر، تعبیرهای متفاوتی بوده، مثلاً  
در یک جا داریم که: **فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ**  
**مُبِينٌ** الذاریات، ۵۰؛ فرار کنید به سوی خدا  
نمی‌فرماید حرکت کنید به سوی خدا. در یک آیه  
دیگر دارد: **سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمُ الْحَدِيدِ**، ۲۱؛  
به مغفرت به سوی خدا از یکدیگر سبقت بگیرید.

وقتی قرار است که یک نعمتی، یک نفعه‌ای،  
یک جذبه‌ای بیاید، تنبلی نکنید که این نفعه و آن

جذبه به دیگری بخورد و شما بی نصیب باشید؛ شما سبقت کنید برای رسیدن به این، شما سبقت کنید، شما پیش دستی کنید، شما پیش قدم باشید، دیر بجنبید می آید و به یکی دیگر می خورد، یکی دیگر برمی دارد، یکی دیگر آنچه که بر سر این سفره است آن را حیازت می کند و جمع می کند، شما سبقت بگیرید، چون راه برای شما هم باز است؛ یک وقتی راه بسته است، برای کس دیگری باز است خُب انسان متوجه می شود این سهم، سهم شخص دیگری است، ولی وقتی راه برای انسان باز است انسان بنشیند نگاه کند! خُب این خیلی مصیبت است، که راه برایش باز شده، سفره هم برای او پهن شده، در منزل هم به روی او گشوده شده، همه علل و اسباب برای او آماده شده این همین طوری نگاه می کند.

می گوید: خدایا چه کار کنم بروم، نروم، اینجا بروم، آنجا بروم، منزل این شخص بروم منزل آن شخص نروم، بروم از او رفع دلتنگی کنم، بروم از او عذرخواهی کنم، بروم یا همین طوری بنشینم و نگاه کنم تا ببینیم چه می شود، حالا ببینیم چه می شود.

اگر هی ببینیم چه می شود، هی ببینیم چه می شود، یکدفعه می بینی در زدند رفتی در را باز کردی، دیدی همانی که باید بروی منزلش، حالا او آمده منزل تو! ای داد، باختی، تمام شد؛ این رفت سراغ این. وقتی که در به رویت باز است توجه می کنید می خواهم چه عرض کنم وقتی که در باز است، وقتی که خدا این را می اندازد در کلهات، وقتی که این را می اندازد به قلبت که بروی منزل فلان شخص، بروی به دیدن فلان شخص، رفع کدورت کنی، بروی از دلش دریاوری این کار را بکنی هی دست روی دست می گذاری: حالا ببینیم چه می شود، ببینیم چه می شود! خُب حالا امروز نشد فردا، امروز نشد پس فردا، حالا دیر نمی شود و ...

هی هی یکدفعه می بینی تلفن کردند: سلام علیکم! آقا

بخشید حال شما به به به! آقا می‌خواستیم بیایم  
دیدن شما! ای دادبیداد، این دری که به روی تو باز  
شد و تو در کنار در نشستی و همین طوری داری به  
در نگاه می‌کنی، خُب برو بیرون، کاری ندارد لباس  
پوش برو بیرون دیگر، سوار ماشین شو، ماشین  
کرایه کن بلند شو برو ... این در که باز شد چرا  
نشستی پشت این در نگاه کردی؟ این فرارِ اِلَى اللّهِ  
نیست، این نشستن و صحبت کردن و یک حال و  
هولی کردن و یک احوالپرسی کردن و یک خوش  
بودن و این را فرَوِ اِلَى اللّهِ نمی‌گویند، فرَوِ اِلَى اللّهِ  
یعنی همان مادری که بچّه دوساله‌اش را گذاشت و  
از ترس انفجار گاز فرار کرد، آن می‌شود فرَوِ اِلَى اللّهِ،  
فَرَوِ اِلَى اللّهِ یعنی این. تا می‌بینی بقاپ.

یک دفعه در خدمت مرحوم آقای حداد بودیم  
سنم حدود شانزده و هفده سال بود مرحوم آقا هم  
بودند، یک شب صحبت در این بود که چطور گاهی  
از اوقات توفیق نصیب کسی می‌شود تا یک چیزی  
می‌آید روی هوا، آقای حداد این جوری اشاره  
می‌کردند می‌خواهد بگردد ببیند سراغ کی برود هنوز

نگشته این او را گرفته، که حالا اینی که می‌خواهد  
بیاید هنوز جا تعیین نشده، روی سر این بنشیند، این  
همای سعادت روی سر آن بنشیند، روی شانه او  
بنشیند، هنوز معلوم نشده این آن را گرفت؛ بابا  
گرفتیم و رفت، دوّمیش بیاید، اوّلش را گذاشتیم در  
جیب‌مان. و بعضی‌ها همای سعادت می‌آید روی  
سرشان می‌نشیند، می‌پراندند! روی سرش نشسته!  
دیگر چطوری بیاید بنشیند؟ این چه کار می‌کند؟  
می‌پراند. این دیگر خیلی بدبختی و بیچارگی و  
فلاکت است، که شخص بیاید آن پرنده سعادت،  
نفعه‌الهی، جاذبه، نفعه‌ای که می‌آید او را از کثرات  
درمی‌آورد؛ یک کار انجام دادن این طوری و در





زدن و رفتن عزیز من بیست سال نماز شب به آن  
نمی‌رسد، شما بیست سال نماز شب بخوان،  
بیست سال تهجد بکن، یکی از این کارها آن  
بیست سال به این نمی‌رسد، آن برشی که این دارد،  
آن قاطعیتی که این دارد، آن چاقویی که می‌آید،  
سیکینی که می‌آید و تعلق نفس و قلب تو را از توغل  
در کثرات قطع می‌کند کدام نماز شب این کار را  
انجام می‌دهد؟! قضیه این است.

چندی پیش بود یکی از دوستان در همین  
سؤالاتی که در سایت‌ها می‌کنند یک سؤال کرده بود  
که: شما راجع به مرحوم پدرتان گفته بودید که ایشان  
راجع به این قضیه خیلی اهتمام داشتند ما خیلی از  
نظایر این قضیه از ایشان مشاهده می‌کردیم، خیلی  
زیاد مشاهده می‌کردیم در یک مورد من سراغ دارم  
که گفته بودم شاید همین تازگی هم بوده که منزل  
یکی از اقوامشان سه بار رفتند و سه بار او در را به  
روی ایشان باز نکرد [در حالیکه] در منزل بودند ولی  
در را باز نمی‌کردند، منزلشان هم در تهران دور بود  
و... برای بار چهارم یا بار سوم، یا دوبار بود یا سه بار

من نسبت به این قضیه [شک دارم] ولی دوبار برای  
من قطعی بوده که این اتفاق افتاده بود یا بارسوم یا  
بارچهارم آن هم تازه عیالش در را باز می‌کند چون  
ایشان با عیالش محرم بودند و از بستگان نزدیک  
بودند. برای بار سوم یا چهارم، وقتی که آن شخص  
مطلع می‌شود می‌گوید: فلانی دیگر ما را از رو بُرد  
دیگر حالا ما باید منزلش برویم، فلانی ما را از رو  
برد!

خُب و او هم آمد و البته مشهد هم آمدند و  
منزل ایشان تهران بودند. بعد یکی از دوستان سؤال  
کرد: آقا این با عزت نفس مؤمن خُب منافات دارد!  
از آن طرف مؤمن عزیز است بین حرف شما و این  
چطور جمع کنیم؟ از آن طرف می‌گویید: پدرتان آمد  
یک همچنین کاری کرد، لذا مؤمن عزیز است،  
احترام دارد، آبرو دارد، شخصیت دارد! خُب هی رفته  
در خانه طرف، بدهی به او نداری که داری منزلش  
می‌روی، طلبی از او نداری ... آن هم شما با این  
موقعیت، این شخصیت عالم ... او هم حالا یک فرد  
عادی بود نه اینکه یک فردی ... مردم خیال

می کردند علی آباد هم شهری است!

خُب این با عزت مؤمن چطور جور

درمی آید؟ با آن مناعت طبع مؤمن چطور جور

درمی آید؟ خیال می کنم که پاسخش خیلی مشکل

نباشد. یک وقتی انسان احساس می کند این قضیه را

و در همه مواردی که ممکن است نظیر این باشد در

صله ارحام، در ارتباط با رفیق، سایر افراد، مسائلی که

اتفاق می افتد ... در واقع ایشان در سؤال به دنبال این

بود که یک معیاری در اختیار ما قرار بگیرد که بدانیم

کجا اقدام کنیم، کجا نکنیم، در کجا برویم، در کجا

نرویم و ...

توجه کنید خیلی نکته دقیقی را امشب می‌خواهم خدمتتان عرض کنم یکی از مطالبی را که از بزرگان در این رابطه شنیدم، معیار این است: اگر انسان احساس کند قضیه‌ای که بینشان اتفاق افتاده، یک مسأله‌ای اتفاق افتاده، کدورتی اتفاق افتاده، اگر احساس کند که این شخص یک فردی است در یک موقعیت نفسانی قرار گرفته، به طوری که رفتن موجب ازدیاد انانیت و نفسانیت و تکبر او خواهد شد، در اینجا انسان نباید برود برای چه برود؟ خُب بالاخره یک قضیه‌ای اتفاق افتاده انسان باید از این قضیه بیاید بگذرد، ما که معصوم به دنیا نیامدیم، حالا آن موقع معصوم به دنیا آمدیم، عصمت صباوت و طفولیت، آنکه به درد نمی‌خورد، آن عصمت به درد نمی‌خورد، آن عصمتی است که عصمت غیر اختیاری است، ولی حالا ما که معصوم نیستیم خُب اشتباه می‌کنیم حالا یا من می‌گویم فرض کنید که بالای چشمت ابرو یا آن یکی به من می‌گوید بالای چشمت ابرو است، بالاخره بالای چشممان ابرو هست، بالا چشم ما و بالای چشم سرکارفیض آثار

همه ابرو هست، حالا قضیه طوری نشده، اتّفاقی نیفتاده، خُب حالا این وسط باید این قضیه تمام شود و این مسأله تمام شود.

اگر انسان احساس کند برای رفع این کدورت نفسیت طرف مقابل ناتوان است ببینید یک نکته دقیقی در اینجا هست خیال نکنید شما بگویید به من چه! این ضعف شماست، شما در اینجا چون ضعیف هستید، چون ناتوان هستید، چون عُرْضه ندارید، چون قابلیت ندارید، چون در خودتان آن توان را نمی بینید، می گوئید: من بروم؟ چرا من بروم؟ او بلند شود بیاید؟! این به خاطر قدرت شما نیست، به خاطر بزرگی شما نیست، این به خاطر کوچکی شماست، به خاطر ضعف شماست، به خاطر ناتوانی شماست، به خاطر عدم قابلیت شماست، تمام جنبه‌های منفی در این قضیه وجود دارد، هیچ جنبه مثبتی در اینجا نیست؛ خُب اگر انسان احساس کند یک همچنین شخصی در این جریان است، پس باید خودش اقدام بر این قضیه کند تا ضعف آن طرف مقابل را با قوّت خود جبران کند. پس اگر من بلند

شدم رفتم در منزل فلانی من قوی بوده‌ام و این ضعف نیست. حالا مردم خیال می‌کنند، نگاه کن! این رفت در خانه زنگ زد! این از قوتش بود که رفت زنگ زد، آن از بی‌عرضه‌گی‌اش است که از خانه در نمی‌آید، این از قدرتش است که بلند می‌شود می‌رود زنگ می‌زند، او از ضعفش است که نمی‌تواند پاسخ دهد، این از آمادگی‌اش است برای جبران این قضیه، آن از ناتوانی و زبونی‌اش است برای عدم استقبال از این قضیه.

ببینید، در دیدگاه مردم و در دیدگاه عرف چه قضاوتی راجع به این قضیه است می‌گویند: او رفت در آن خانه، این زنگ را زد! او نشست سر جایش گفت: حالا دفعه اوّل آمد بگذار بیاید، حالا بگذار دفعه

دوّم هم بیاید، هر چه کله را مثل بوقلمون  
این جوری می‌کند، خودش خبر ندارد اینها همه  
یکی یکی ناشی از چیست؟ هی دارد می‌گوید: آره  
من عَرَضه ندارم، من زبون هستم، من لیاقت ندارم،  
من بی عَرَضه هستم، من ضعف دارم، من نقص دارم،  
خودش خیال می‌کند بالاست! او که از این کم ندارد،  
گلوبول‌هایش به اندازه اوست، پلاسمایش مثل  
اوست، بیشتر نباشد کمتر نیست، وضعیتش مثل  
اوست، بالاتر از او هم هست، یک شخصیتی مثل  
مرحوم آقا کجا، یک آدمی مثل تو که بالای گوشت را  
بگیرند دماغت ور می‌آید کجا! اینها هر کدام بهم  
ربطی ندارند.

این با این شخصیت، با این موقعیت، با این  
وضعیت، بلند می‌شود می‌آید درِ خانه تو، آن وقت تو  
در را باز نمی‌کنی؟ می‌گویی: آمد درِ منزل و ما در را  
باز نکردیم! یک خرده همچین لبخند هم به لبانش  
نقش می‌بندد که از این معرکه پیروز به درآمده و  
توانسته است طرف مقابل را همچین به خیال  
خودش یک قدری توهین کند و اهانت کند! خیلی



خرسند و خوشحال است، و خبر ندارد که چه کلاهی سرش رفته است، چه کلاهی سرش رفته است.

این کلاه سرش رفته، و این یکی آمده بالا، این دوکفه ترازو که یکی بر دیگری غلبه پیدا کرده این با این رفتن پلهایی را از تعلقات رد کرده است و مطالبی را و مسائلی را و بوادی عویصه و مشکله‌ای را که بین خود و بین تعلقات و دنیا و توغل در کثرات و هواها بود، اینها همه را آمده طی کرده، یک رفتن کار ده سال نماز شب را می‌کند، بلکه بیشتر. نماز شب نمی‌آید این کارها را بکند، البتّه کمک می‌کند، ما نمی‌خواهیم استخفاف کنیم نسبت به آن مسأله؛ کمک می‌کند، ولی باید انسان آن اثر صلاة اللیل و بارقه‌هایی که می‌آید آن اثر را در خارج و در اجتماع و در ارتباط با افراد آن اثر را عینیت ببخشد و به آن جامه عمل بپوشاند تا تاثیر واقعی خودش را در نفس بگذراند. صیرف نماز شب کافی نیست، صیرف قرآن کافی نیست، قرآن یاد می‌دهد: **ادْفَعْ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ** المؤمنون، ۹۶، قرآن نسخه است این نسخه را کی

باید انجام دهد؟ قرآن نسخه است، نسخه طبیب است شما بروید طبیب بعد هم نسخه را بگذارید در جیبتان! همان بیماری هست فرقی نمی‌کند، تفاوتی نمی‌کند.

پس بنابراین ما باید بدانیم وقتی که دست به یک همچنین اقدامی می‌زنیم و این عمل مخالف با نفس را، خُب مخالف با نفس است دیگر، معمولاً افراد انجام نمی‌دهند، این در بین خودمان هم هست، چرا راه دور برویم؟ بی‌رودربایستی این قضیه بین ما هست، رفقا می‌دانند دیگر گفتیم ما اینجا یک خرده حرف‌ها را بهم رفیقانه بزنیم و رودربایستی را کنار بگذاریم، می‌خواهیم بالاخره یک چیزی گیرمان بیاید دیگر، یک قضیه گیرمان بیاید، یک مطلبی گیرمان بیاید، فقط این نباشد که بیاییم یک مطالبی و یک

مسائلی را بیاییم [بگوییم] و یک جلسه‌ای باشد. آنچه را که بزرگان گفتند واقعاً ما اینها را از آنها می‌شنیدیم و نه تنها می‌شنیدیم خودمان هم می‌دیدیم، عملاً هم خودمان این مطالب را می‌دیدیم، هم در ارتباط با آشنایانشان، هم در ارتباط با رفقایشان، خیلی عجیب بود.

یک وقتی یک بنده‌خدایی که در مشهد بود، می‌آمد در جلسه شرکت می‌کرد، یک روز قضیه‌ای شد و دعای جوشن در عصر جمعه‌ای بود، مرحوم آقا به من فرمودند: این فقرات را شما معنا کن چند تا فقره از دعای جوشن بود من آن فقرات را معنا کردم و خُب طبعاً مسأله و قضیه وحدت وجود پیش آمد و صرافت وجود و قضیه بساطت وجود و رفتیم در این مایه‌ها و در این زمینه‌ها راجع به این قضیه صحبت کردیم. این بنده خدا از این مطالب فلسفی و این حرف‌ها یک‌خرده دور بود و طبعاً با مرام و مزاق همان فضاها بیشتر آشنا بود، لذا این سخنان بر او گران آمد. بعد از اینکه صحبت ما تمام شد و موقع نماز مغرب بود، پیش مرحوم آقا آمد و گفت: آقا

مطالبی که ایشان گفتند اینها چطور جور درمی آید و الآن من نشسته بودم فلان رفیق گفت که مواظب باش که تکیه به خدا ندهی! نمی دانم الآن ما داریم به خدا تکیه می دهیم! و این چطوری می شود و امثال ذلک؟ دیگر این قضیه ای شد و باعث شد که این مطالب در ذهنش یک مقداری بیشتر رسوخ کند و ظاهراً مطالب را با دیگران هم در میان گذاشته بود و آنها هم در همان فضا و مسائل و مطالب ضد فلسفی، هر چه دلشان خواسته بود عنایت فرموده بودند. خلاصه این از نظر ارتباط با مرحوم آقا مشکل پیدا کرد. بعد یک دفعه دیدیم این نماز که دارد می خواند می رود پشت سر و نماز را فرادی می خواند! عجب! کار به کجا رسیده؟! خیلی خدا آدم را حفظ کند، خدا آدم را نگه دارد.

بعد مطلع شدیم که به یکی از دوستان گفته بود: من نمازهایی که با حاج آقا خواندم می روم در منزل تکرار می کنم! گفتیم: خیلی خُب، إن شاء الله خیر است. خوب شد ما پیش نماز نبودیم و إلا می آمد بر علیه ما اعلامیه هم می داد، حالا اقلًا احترام

مرحوم آقا را داشت و نماز را در آخر می خواند و بعد می رفت منزل و تکرار می کرد.

یک چند روزی از این قضیه گذشت من یک روز دیدم که مرحوم آقا صبح دارند می روند گفتند: فلانی من می خواهم بروم منزل فلانی و با او صحبت کنم! من یک مقداری تعجب کردم گفتم که حالا رفتن ندارد، حالا این آقا آمده در ذهنش هزار تا خیالات چرت و پرت و ... کرده و حالا آدم بلند شود منزلش برود، این یعنی چه؟ خُب به جهنم، این حالا فکرش خراب است که خراب است دیگر آدم چه کار کند، مطلب صحیح و واقع را نمی خواهی بفهمی خُب نفهم دیگر. حالا تو دریا پشت است بلند

می‌شوی پیش فلان شیخ‌پشمکی و از او داری  
مسائل را سؤال می‌کنی که از لحاظ علمیت ناخن این  
هم به حساب نمی‌آید، یعنی چه؟ خُب هر چیزی  
حساب و کتاب دارد.

مرحوم آقا در وجنات ما این مطلب را خلاصه  
دریافتند و گفتند که: آقاسید محسن ما برای رسیدگی  
به این مسائل مشکل نداریم! یک جلسه رفتند،  
دو جلسه رفتند، سه جلسه رفتند و فایده هم نداد که  
نداد که نداد. ولی می‌خواهم این را بگویم: ببینید این  
مرد چه مراحل را طی کرده است، چه مطالبی را طی  
کرده است. آخر هم فایده نداد، بالاخره او کار  
خودش را کرده بود و دیگران آن تیرهای خودشان را  
زده بودند و آن تیرهای سهم‌آگین کار خودش را  
انجام داده بود، و بعد هم دیگر ارتباط با ایشان را قطع  
کرد و دیگر تا آخر هم قطع کرده بود و حتی شنیدم  
در یک اطلاعیه برای فاتحه مرحوم آقا که یک مجلسی  
بگذارند ایشان گفته بود که: بنده امضاء نمی‌کنم و ما  
با ایشان اختلاف در روش داریم! خُب این هم  
یک جور، این هم یک قسم. ولی خُب خدا برای ما

پیش نیاورد، ما به این راه راضی نیستیم و بندبند وجود ما از این راهی که مخالف راه اولیاء باشد برائت می جوید، مسیر همان مسیر بزرگان است.

من بعد از این قضیه خودم در نظر آمد که پیش او بروم، خُب ما یک طلبه‌ای هستیم و حساب ما با مرحوم آقا و موقعیت و شخصیت و علمیت و ... اصلاً قابل مقایسه نیست، گفتم: می‌روم همچین محکومش بکنم، همچین این را به موشک بیندم که دیگر نتواند ... در خیالم این بود و خُب آسان بود مسأله‌ای نبود، چیزی نبود، مورچه چقدر است که کله پاچه‌اش چقدر باشد، خلاصه رفتم به مرحوم آقا گفتم: آقا اجازه بفرمایید من می‌روم یک ربع مسأله را حل می‌کنم! گفتند: نه آقا نمی‌خواهد تو هم برو بنشین سر درس و بحث. در دلشان گفتند: همان فتنه‌ای که درست کردی بس است، این را نگفتند، در دلشان گفتند!! این زبان حال است، همانی که برایش درست کردی کافی است دیگر نمی‌خواهد حالا بروی درستش کنی و یک‌پیازداغ و ... ضمیمه‌اش کنی! علی‌کل حال ما توفیق پیدا نکردیم که برویم و

ایشان را اصلاح کنیم! (مزاح)

بعد از فوت مرحوم آقا گفتم که: اگر شما

آمادگی داشته باشید راجع به مسائلی که با مرحوم آقا

اختلاف دارید بنده آمادگی دارم که اگر خواستید

صحبت کنیم و بحث بکنیم و ایشان طبعاً آمادگی

نداشتند!

بینید این قضیه چطوری می‌شود، خُب این

مرد چه کار کرده؟ چه مسائلی برای خودش به وجود

آورده؟ چه راهی را رفته که برمی‌دارد به من

می‌گوید: آقا سید محسن این مسائل برای ما چیزی

نیست،



خیال می‌کنی حالا مثلاً من بلند شوم بروم ... من  
گفتم: آقا حالا شبهه‌ای برایش پیدا شده حالا شده که  
شده، اینکه دیگر چیزی نیست که بخواهید شما برای  
این قضیه وقت بگذارید و بلند شوید و منزلش بروید  
و فلان کنید. ولی حُب ببینید اولیا، بزرگان، عرفا،  
اهل معرفت، اینها از این مطالب رد شده‌اند، اینها از  
این قضایا گذشته‌اند، اینها فروا إلى الله‌شان را به انتها  
رساندند، با این حرکاتشان، با این مرامشان، با این  
راهشان، که در تمام طول عمر نمونه‌هایش را بیان  
کردند در کتاب‌های خودشان نوشتند، دیده‌اید دیگر،  
مسائل‌شان در ارتباط با افراد و ... شما خیال می‌کنید  
همین، یک علامه‌طهرانی می‌شنوید که یکی بود و  
آمد چند تا کتاب درس خواند و بعد هم نجف و بعد  
هم ... اینها آمدند و این امور را انجام دادند و مهم‌تر  
از اینها نه تنها این، خیلی مهم‌تر از اینها، که ما در  
جریان کارهای ایشان بودیم و از نزدیک مطالب را  
می‌دیدیم و مشاهده می‌کردیم.

ولی نقطه مقابله هم همین است: اگر انسان

احساس کند که شخص در يك موقعیتی است، که این

رفتن و این التفات و این تمایل نه تنها او را پایین  
نمی‌آورد و از آن حال و هوا در نمی‌آورد و از آن  
توهّمات و تخیّلات خارج نمی‌کند بلکه بر توهّمات او  
اضافه می‌کند و استکبار او را بیشتر می‌کند و انانیت او  
را افزون می‌کند، و نفسانیت او را تشدید می‌کند انسان  
نباید برود. اینجا مسأله عزت مؤمن مطرح است.  
انسان باید بگوید که: نه، انسان يك عملی را که انجام  
می‌دهد که در قبالش نتیجه‌ای داشته باشد، امر به  
معروف انسان می‌کند در جای خودش، نهی از منکر  
می‌کند در جای خودش، در جایی که امر به معروف  
نتیجه ندارد ما دستور به امر به معروف نداریم، در  
جایی که نهی از منکر نتیجه نداشته باشد ... نهی از  
منکر مراتبی دارد، جایی دارد، باید محیط، محیط مساعد  
باشد، کیفیتش کیفیت مساعدی باشد، شخص ناهی  
باید شخص بصیری باشد و اطلاع داشته باشد هم بر  
کلیات هم بر مصادیق، هم بر جزئیات. این همه مسائل  
را می‌بایست اطلاع داشته باشد.

بزرگی و کوچکی و هم‌ترازی اینها معیار

نیست، اینها یک مسائل اجتماعی است، مسائل متعارف و عرفی است، آنچه که در پیشگاه الهی معیار است این است: اگر رفتن انسان، اقدام انسان، تمایل انسان، حرکت انسان باعث بیرون آمدن او از گمراهی، باعث رفع کدورت، باعث رفع ظلمت، باعث رفع سوءتفاهم شود، اشکال ندارد؛ دیگر کوچک و بزرگی معنا ندارد، برای این منظور و برای این مقصود بچه پنج ساله با پیرمرد نودساله در اینجا تفاوتی نمی‌کند، و اگر این رفتن و این اقدام، نه، باعث شود که او بیشتر در انانیت فرو رود، در یک وضعیتی هست که باعث انانیتش شود، باعث نفسانیتش شود، انسان به عکس نباید برود و چه بسا این رفتن‌ها موجب بیشتر فرو رفتن در باتلاق او خواهد شد، و بیشتر

باعث شود که او فرو برود، چطور اینکه شده است. و در این موارد انسان باید کناره‌گیری کند، و جلو نرود، که بلکه به واسطه این کناره‌گیری شاید یک تنبه و تذکری برای شخص پیدا شود: چه خبر است؟ این خبرها نیست! چه خبر است خودت را گم کردی فکر کردی کی هستی؟! دو تا سلام به تو کردند خیال کردی: بله، من آنم که رستم بُود ... نه آقا! تو یک آدمی معمولی هستی، خیلی هم از معمولی پایین‌تر، خودت را گم کردی. تو خیال می‌کنی این سلام و علیک‌هایی که تا حالا با تو می‌شده این به خاطر چشم و ابرو و گل جمال حضرت عالی بوده، نه آقا جان، تکلیفی بوده دوروزی بر عهده انسان، که انسان در مقام ادای آن تکلیف بوده است، همین نه بیشتر، خودمان را گم نکنیم. وقتی قرار باشد تکلیف عوض شود آنچنان عوض خواهد شد که انگار اصلاً چیزی نبوده است.

هر چه هست راه ماست، و همه ارزش‌ها در این راه شکل پیدا می‌کند و ارزش پیدا می‌کند، و همه صفات محسنه و مستحسنه در اشتراک در مسیر است

که قالب وجودی به خود می‌گیرد و نمود پیدا می‌کند، و إلا اگر قرار باشد از راه فاصله بیفتد، از مسیر بخواهد فاصله بیفتد، از ارزش‌ها بخواهد فاصله بیفتد، در عالم انانیت و کثرت و توغلات بخواهد حرکت کند برو آنجا که عرب نی می‌اندازد. این چیزی بود که ما می‌دیدیم، از مرام بزرگان استنباط می‌کردیم و می‌بینیم که صحیح هم همین است، صحیح هم همین طور بوده است.

أمیرالمؤمنین علیه‌السلام همین طور بود، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همین طور بود، ائمه همین طور بودند، بزرگان اولیا همه همین بودند، همه همین راه را رفتند، و همین راه را به ارث برای ما نگه داشتند، و به دست ما سپردند. بسیار خُب این گوی و این میدان، با نشستن و گفتن و یاد بزرگان کردن که انسان به جایی نمی‌رسد: ما مرحوم آقا را دیدیم! ما در جلسات شرکت کردیم! خُب دیدی که دیدی، شرکت کردی که کردی، از مرحوم آقا بالاتر پیغمبر را هم دیدند، خُب چی شد؟ اگر قرار باشد ما مبانی را کنار بگذاریم، معیارها را بخواهیم کنار بگذاریم خُب

چه فرقی بین ما و ابن‌زیاد هست؟ بودن در کنار یکدیگر براساس مبانی است، براساس واقعیات است، براساس ملاکات است، وقتی آن ملاکات نباشد چرا این طیف؟ خُب هزار تا طیف هستند، انسان با آنها می‌رود حشرونشر پیدا می‌کند و معاشرت پیدا می‌کند و این همه آدم در خیابان ریخته، در بیابان ریخته ...

این مسأله مسأله مهمی است، خیلی قضیه قضیه مهمی است، که در اینجا امام سجاد علیه‌السلام دارند این را می‌فرمایند، می‌فرمایند که: این هَرَب به سوی خدا و فرار به سوی خدا این در عبارات ما و در مناجات ما و در ادعیه ما هست، در آیات قرآن هم خُب همین است، در ادعیه هم همین است:

یا من الیه یهرب الخائفون، خُب همین معناست  
دیگر، خائفون، به سوی او فرار می‌کنند، خائف از چه؟  
خائف از چه فرار می‌کند به سوی او؟ چقدر این خوف  
در ما تبلور پیدا کرده است؟ و آیا ما به مرحله فرار  
رسیده‌ایم؟ آیا به این مسأله رسیدیم، و لازمه این مسأله  
چیست؟ اطلاع و بصیرت است، که انسان به موقعیت  
خودش اطلاع داشته باشد.

خُب دیگر فرصت تمام شد و آن شاءالله که به  
این مسأله برسیم که تا اطلاع نداشته باشیم تا بصیرت  
نداشته باشیم، تا مشرف نباشیم بر موقعیت خود این  
خوف حاصل نمی‌شود. اوّل باید اطلاع باشد، اوّل  
باید انسان نسبت به خودش بصیرت داشته باشد، اوّل  
انسان نسبت به مآل باید بصیرت داشته باشد، که چه  
خواهد شد، خودش کیست، چیست، چه موقعیتی  
دارد، چه ظرفیتی دارد، چه توانی دارد، طرف مقابل:  
خدای متعال، او چه قدرتی دارد، او چه کبریائیتی  
دارد، او چه عظمتی دارد، او چه کمالی دارد، او چه  
جمالی دارد، وقتی که این طرف و آن طرف روشن  
شد آن موقع جرقه زده می‌شود، جرقه‌ای که می‌زند

به خرمن پنبه و تمام این پنبه را تبدیل به شعله آتش می‌کند و همه را می‌سوزاند و هیچ اثری باقی نمی‌گذارد از این خرمنی که در اینجا وجود دارد از این پنبه‌هایی که روی همدیگر انباشته شده و مسائلی که برای انسان دست و پا گیر است.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند این معانی را به برکت این ماه مبارک در ما محقق کند و خودش به ما فهم بدهد، شعور بدهد، درد بدهد، درد به ما بدهد، و تشنگی بدهد، عطش بدهد، و که بدهد.

در مناجات شعبانیه امیرالمؤمنین علیه السلام به پروردگار چه عرض می‌کند: وَاجْعَلْ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَمِّيًا؛ خدایا قلب من را واله و حیران خودت قرار بده، ما علاقه داریم، میل داریم، شوق داریم، خُب همین هستیم، علاقه داریم، بسیار خُب درست است، ولی همین هستیم، کسی که علاقه دارد فقط همین علاقه دارد کسی که بیشتر دارد همان را دارد، کسی که ... امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: علاقه چیست، شوق چیست، میل چیست، اینها اصلاً در قاموس ما نیست «وَاجْعَلْ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَمِّيًا»؛ قلب من را



دیوانه‌وار حیران خودت قرار بده. متیم یعنی دیوانه،  
مَنگ، یعنی اصلاً به طور کلی شخصی که به واسطه  
ورودِ واردات آن قدرت و استقلال خودش و ثبات  
خودش را از دست داده، متیم یعنی اصلاً حیران قرار  
بدهد.

خُب امیدواریم که به برکت همان نَفَس اولیاء  
و مقربین درگاه خداوند دستی هم از ما بگیرد و ما را  
از آن چشمه‌ای که آنها را نصیب کرده است ما را هم  
متمتع بگرداند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ